

برای «مسعود دیانی» که با قلم و بیانش دلبری می‌کرد

شادترین «مسعود» جهان

میثم رشیدی
مهرآبادی

سردبیر قفسه کتاب

مرد میانسال با موتور قدیمی‌اش کنار پایم ترمز می‌زند. آنتن بی‌سیم از جیب کاپشنش بیرون زده. نمی‌دانم چرا از بین این همه ایستاده‌های کنار خیابان، من را انتخاب می‌کند. می‌پرسد اینجا چه خبر است؟ تعجب می‌کنم. با این سیاهپوش‌های ایستاده کنار حسینیۀ ۱۵ خرداد، چه خبری می‌تواند باشد جز یک فراق؟ می‌گویم یکی از بزرگان شهرتان از دنیا رفته است. حتی برایش مهم نیست این بزرگ شهر که بوده. همین که ساخت و سازی در میان نباشد و ایستاده‌های سیاهپوش، در سطح خیابان و پیاده‌رو زباله‌ای نریزند، کافی است. مأمور شهرداری که معلوم است یکی از کانال‌های بی‌سیم‌اش به کلاتری محله هم وصل است، بی‌تفاوت راهش را می‌گیرد و می‌رود تا ببیند در این جمعه نسبتاً سرد اصفهان، در محدوده خیابان شهید قدوسی (آبادانای اول) چیز دیگری روزی‌اش می‌شود یا نه...

□□□

اولین دیدارم با «مسعود»، در آسالم بود. دست‌اندرکاران بنیاد شعر و ادبیات داستانی ایرانیان، هتل آپارتمانی نزدیک به محل درگذشت جلال آل احمد رزرو کرده بودند برای شرکت‌کنندگان در دوره مستندنگاری جلال. خودش آمده بود یا با اتوبوس ما، یادم نیست اما وقتی فهمیدیم هم‌اتاقی هستیم، دست دادیم و دوست شدیم. لهجه زیبای اصفهانی‌اش را پنهان نمی‌کرد و تا آخر آن سفر هم نفهمیدم، لباس روحانیت به تن دارد. مدام حرف می‌زد و چیزهایی می‌گفت که بوی بیهودگی نمی‌داد. روحش در چارچوب نمی‌گنجید اما این که کارها و برنامه‌ها سامان داشته باشد و نظم، برایش مهم بود. بعد از آن سفر، بارها همدیگر را دیدیم و هر وقت تماس می‌گرفت یا پیامی می‌فرستاد، مطمئن بودم اتفاق خاصی افتاده است. چه وقتی که متن سرمقاله‌اش برای برنامه شب روایت را ممنوع‌الپخش (۱) کرده بودند و چه وقتی که پیگیر کارهای دایره‌المعارف شهدای مدافع حرم بود و دنبال آدم حسابی می‌گشت.

انرژی آخرین دیدارمان هم به سقف چسبیده بود؛ ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۱ زیر سقف شبستان مصلای امام خمینی (ره) تهران. فردایش قرار بود سی و سومین نمایشگاه کتاب تهران آغاز به کار کند و هنوز خیلی از کارهای غرفه‌های زیر نظر مسعود، باقی مانده بود. نگران بودیم اما تا توانست گفت و ما را خنداند و رفت که فردا برگردد... وقتی نیامد و سراغش را گرفتیم، گفتند اندکی کسالت دارد. فکر می‌کردیم سرما خوردگی جزئی است یا کرونایی مختصر. تا آخر نمایشگاه نیامد که نیامد. مسعود با دردهایی که به جان‌ش افتاده بود، روح سرگشته و بی‌قرارش را به آرامش رساند و به جایی که ناگهان بگذارد و برود، ۱۰ ماه به

آرامی با همه ما خداحافظی کرد و اطرافیان و دوستانش را به نوع متفاوتی از مرگ‌آگاهی رساند. آخرین عمل جراحی‌اش را که انجام داد، همه فهمیدند کار تمام است. همه فهمیدند، این خداحافظی، بدرود آخر است. همه دست به دعا شدند برای این که مسعود، درد کمتری بکشد. دیگر هیچ داروی مسکنی جوابگو نبود. اوج درد مسعود را می‌شد از لابه‌لای جملات کوتاهش در نوشته‌های آخر فهمید. مسعود ۱۰ ماه درد کشید و به اندازه یک عمر، ما را با ارزش زندگی مواجه و آشنا کرد.

خانمی در شبکه‌های اجتماعی نوشته بود: کاش ارتباط آقای دیانی با کلمات قطع نمی‌شد و همچنان برای ما از آن سوی داستان هم می‌نوشت... مسعود، قلم را گذاشت و رفت. ادامه ماجرا اما باید بنویسیم. کاش دوستانش برنامه سوره را در شبکه چهار سیما ادامه دهند و یارانش، تحقیقات و نوشته‌هایش را به سرو سامان برسانند. ما هم هر وقت دردی به جانمان افتاد، یاد او می‌افتیم که چگونه ارزش زندگی را دانست و با تن رنجور، اجرای برنامه‌هایش را تعطیل نکرد. وقتی با چهره جدید که نشان از شیمی درمانی داشت جلوی دوربین می‌نشست، صدایش پر از زندگی بود. مهمانان برنامه سوره در ابتدا و انتهای گفتارشان برای او دعا می‌کردند اما چهره او کمترین تغییری نداشت. انگار می‌خواست بگوید: من خیلی خویم. همین که اینجا پای میز گفت‌وگو نشسته‌ام و برنامه‌ای ساخته‌ام که تعداد بینندگان شبکه چهار سیما را جابه‌جا کرده است، خوشحالم. من الان، شادترین و سالم‌ترین مسعود جهانم...

□□□

مسعود دیانی به اصفهانی بودنش می‌نازید. لهجه‌اش را پنهان نمی‌کرد و در ۱۰ ماهی که رنج بیماری روی دوشش بود، گاهی بزرگ‌ترین آرزویش می‌شد سفر به شهر آباء و اجدادی‌اش تا احتمالاً کنار زاینده‌رود بنشیند و سیگاری بگیراند و صفایی بکند. اصفهان اما چرا قدر او را نمی‌دانست؟ از لحظه‌ای که خبر درگذشت مسعود را تلفنی شنیدم تا وقتی که پیکرش به خیابانی حوالی پل خواجو رسید، چند روز فاصله بود و من مسافر اصفهان. بارها خیابان‌های مرکز و حاشیه شهر را بالا و پایین کرده بودم اما دریغ از یک تابلوی شهری که به اصفهانی‌ها بگوید مردی که پرچم اصفهان و اصفهانی‌ها را در پایتخت بالا برده بود و اهل ادب و هنر بود، چند روز دیگر مهمان «باغ‌رضوان» است.

حالا می‌فهمم کار دوستانم در سازمان زیباسازی بلدیه پایتخت، چقدر ارزش دارد که به هر بهانه‌ای، چهره آدم حسابی‌ها را روی در و دیوار شهر می‌برند، تا زندگی روزمره، حواس‌مان را از بزرگان مان پرت نکند.

کاش یکی بود حرف آخر را می‌زد و پیکر مسعود دیانی را در گلزار شهدای اصفهان و کنار شهدایی به خاک می‌سپردند که سال‌ها به عشق شان قلم زد و گریست ...



به قلم مرحوم

«علی» شهید عدالت خواهی بود



مسعود دیانی

نویسنده و دین پژوه

□□□

آقای سیدابراهیم رئیسی، سلام.

مشهور است که مسئولیت و مقام، امانت مردم و خدای مردم است. از عنصرالمعالی در قابوسنامه خوانده‌ایم امانت‌پذیرفتن بلا پذیرفتن است و او در این سخن، نظر بر امانت مال و منال داشت و در حکایت امانت‌داری مرد طرار، مثال از درهم و دینار می‌آورد. وگرنه سخن از امانت ریاست و مسئولیت مقام که باشد، آن هم در جایگاه قضاوت و عدل، بی‌گمان بار امانت سخت‌تر توان کشید و بلا عظیم‌تر است و شرط جوانمردی محکم‌تر. قدم گذاشتن در وادی ابتلا تبریک ندارد. تپش دل دارد و چشم نگران و زبان نصیحت‌گو و لب دعاخوان. مگر دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند. سختی ریاست قوه قضاییه در عادل بودن نیست. عادل بودن و بر مبنای قانون حکم بریدن وظیفه اول شما و یاران و همکاران شما در محکمه‌هاست. آنچه سال‌هاست حسرتش بر دل مردم ما مانده، عادل بودن رئیس قوه نیست. عدالت خواه بودن قوه و عدالت خواه بودن رئیس قوه است. تشخیص اولی با اهل فن و اصحاب حقوق و جزاست و تشخیص دومی با قلوب و عقول مردم. مردمی که شاید ضعف و کاهلی مسئولان اجرایی کشور در تمشیت امور را به حساب نظام و انقلاب‌شان نگذارند و سهم رأی خود را در برکشیدن کسان نادیده نگیرند اما سستی و ضعف در مطالبه و تحقق عدالت در قوه قضاییه را از چشم نظام می‌بینند و هرگز آن را تائب نمی‌آورند و هیچ توجیه و عذر و بهانه‌ای رانمی‌پذیرند. ماجرا از همین نقطه آغاز می‌شود؛ عادل بودن شاید با عافیت و سلامت جمع شود، اما عدالت خواهی آغاز ابتلا‌های بی‌پایان و پا گذاشتن در بادیه‌ای است پرخطر که شیران در آن روباهی کنند.

اگر بدین در، پی سلامت و عافیت و حشمت و جاه آمده‌اید، کافی است در ظاهر قانونمندی و در باطن به نفع سرمایه‌داران، مصلحت‌اندیشی کنید. هرچند گاه همان قانونی که مصلحت اقویا را بر مصلحت ضعفا ترجیح داده است، بازهم به نفع اقویا شکسته می‌شود و این طنز تلخ ماجرای عدالت و قانون است. مجوزهای قانونی و نظر پاک خطاپوش و رویکرد سبزه و سمحه و جریمه قانونی را هم برای همین روزها گذاشته‌اند اما اگر شما هم همانند ملت، معنای عدالت را از نهج‌البلاغه و سیره ولی آموخته‌اید و مصداق تام و تمامش را در علی بن ابیطالب یافته‌اید، به یاد بیاوریم که علی هیچ ثروت انبوه و انباشته‌ای را سراغ نداشت مگر آن که در همسایگی آن حقی از ضعیفی پامال شده باشد. و به یاد بیاوریم آن حقیقت تلخ جگرسوز را درباره علی از زبان و قلم جورج جرداق در «صوت‌العدالة الانسانیة» که «علی قتل فی محرابه لشدۀ عدله» و گفتار شهید حکمت و اندیشه، مرتضی مطهری را در تفسیر این سخن که علی شهید عدالت نبود؛ علی شهید عدالت خواهی بود. □

برگ سبز خودرو وانت پیکان مدل ۱۳۸۰
به رنگ سفید معمولی شماره شاسی 79917458
شماره موتور 11517916304 به شماره پلاک
ایران ۱۴-۶۹۹ ط ۸۹ به‌نام اسماعیل پرواس
مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد.

مجوز حمل اسلحه شکاری ساچمه زنی با
کد ۰۱۳۲۱۷۸۵۵۹۳۰۲ متعلق به آقای
دادرش نصیری فرزند عزیز به شماره ملی
۱۲۰۹۸۱۲۱۰۱ صادره از سمیرم مفقود گردیده
و فاقد اعتبار است.

برگ سبز خودرو سایپا ۱۵۱ مدل ۱۴۰۱
رنگ سفید پلاک ۲۱ ص ۱۲۸-ایران ۵۰
شماره موتور M13/6577596 شماره شاسی
NAS451100N4995866 به‌نام مهدی
ناصری مفقود گردیده و از درجه اعتبار
ساقط می‌باشد.

کارت عضویت اتاق بازرگانی و کارت بازرگانی به
شماره ۱۴۰۰۵۰۶۸۸۶۰ به نام شرکت چسب
و رزین پرسیا زرین آبنوس به مدیرعاملی
آقای عبدالرضا اسدپور مفقود گردیده و فاقد
اعتبار است.